

<p>مرقزی قلی بیگ خلف میرزا فراد بیگ تحویلدار ایام خانہ شاہ عباس ثانی از مرصفا</p> <p>شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیدہ وضع و شیرین زبان است</p>	
<p>نہ ہمین سوخت عم عشق تو مشتاقان را آب آئینہ لباس بدن آئینہ هست مانند لاله کاسہ خود را از ند بخون *</p>	<p>سوخت رشک گل روی تو تہ تابان را جامہ بزحیا نیست تن خوبان را ہر کس کشود چشم تماشا درین چنین *</p>
<p>مرجع میرزا محمد باقر اصفہانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است</p> <p>در قید زلف پر شکن افتاد کار من مرازل از سادات عالیہ رجات شہر ساوہ بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانہ می نمودہ</p> <p>من غریب نہ یاری نہ ہمدے دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم مرشد لالہ مھولال الہ آبادی اوستاد مرشدش شاہ علیم الہ آبادی است و در واسط ماتہ ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی</p>	
<p>اسرار نہان میرسد از دل بلب ما تشنہ خون عزیزان تیغ جلا و من است دل را ز بند زلف تو آزاد میکند آی گرد باد آہ بکش سر با سمان تبار دل بیفشان گریہ مستانہ پید کن گراز خون جگر داری تمنا بادہ پیالے چہ اندیشہ از شہر و بازار دارے مدار چشم تر حم ز چشمش</p>	<p>ہیہات کہ شد مہرب ما ادب ما بخت اگر یاری کند بیداد او داد من است مشاطہ را بین کہ چہ بیداد میکند کار فلک مباد کہ زیر وز بر شود ز آب دیدہ سیلابی درین ویرانہ پید کن تخت از دیدہ و دل شیشہ و پمانہ پید کن چو فرہاد گر عزم کسار داری نیاید ز بیمار بیمار دارے</p>
<p>مرشدی مرشد شعر از زوارہ است و از مہرہ فنون عروض و معانی و بیان تشبیہ است</p>	

مرقزی قلی بیگ

مرجع

مرشدی

مرشدی

لطف تو نسبت باگذشت و کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت قتها بر سر گذشت	آنچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
--	---

رباعی

ز نار پست زلف عنبر بویت یارب توجه قبله که باشد شب روز	محرابشین گوشه ابرویت روی دل کافر و مسلمان سویت
--	---

مرصع پشاورسی از اولاد و رویش محمد عرب است کلام موزون بتر صبیح و تذهیب صالح

طبعش بهتر از حلیه مرصع ذمب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دمان
هر سخطه سپوشش چهره چون عشوہ گران

زدننده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم ولی پرده نمان

مروت خواجگان اندکشمیری سز آمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر و سبک

چسان از دل کشم فکر میان نازک اورا
که تواند برون کردن ز جیبی میچکس مع را

مست تبریزی از باوه سخن مست و سینہ مضامین گنجیت اش تاکن نکات را دار سبک

و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماہر است

داغ هجرانت کشیدم آه در دالود هم
آتش بر جانم افتاد و بر آمد دود هم

مست مست علی کوچک ابدال در رویش صفا بان در عهد شاه صفی بود و با وجود سستی

باوه جمل و امیت اشعار بشعور و هوشیاران بمطرحی حکیم شفقانی موزون مینمود بقدم سیت

ساحت هند پیو و باز بوطن خود مراجعت فرمود

بهر آن بدخونه تنها جان ما در آتش است	از پر پروانه تامل بهادر آتش است
--------------------------------------	---------------------------------

کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کسیت	شوق میداند که نعل او کجا در آتش است
-------------------------------------	-------------------------------------

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند و ستان و بتجرح اقداح باوه نظم حکامه افغانی

بزم سخن بیستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شہر

کتاب
مؤلف
تاریخ
کتاب

سیگرفت و خود را مستقیماً از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه

رفتم خوابت بجانب شیراز و در سخن جان من از رفتنت بر من چها خواهد گذشت	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم جان زن نور از نظر و دراز و خواهد گذشت
جرات و امن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون ما بیجا رگان از زیر پا خواهد گذشت

مستی رازی در یوزه گرس بود از صد از زمان کوی و بازار و بجای کج که از کسی اگر چیز نیافتنی گفتی که دستی بفاطمه بر آس من بردار سه

مستی سگب دیوانه آن طرفه غزال است دیوانه دوستی هست ندر و خبر از تو

مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جکاک از اعمال بخارا مولد آن صغیر نکته رانی است فکرش بمنتهای زروه شعرو سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی مراسلت میداشت سه

تاری در مجلس زندان بجای هموسه گر چشم همیشه افقی در دل پمانه به

بیا که

رباعی

ما را بحال خویش دانای دوه	لائی بحال خویش بنیای دوه
یا محمل تکلیف زد و ششم بردار	یا در خور این بار تو انای دوه

مسرور ولی محمد خان شاملو عم لطف علی بیگ آذوق صاحب تذکره آتشکده است و با امراء سلطان حسین صفوی بسروزان نوده و بعد نادرشاه او را بحکومت شهر لار نواختند بیست بر نیامده که شبی او با نشان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کسبیل دارالقرارش ساختند سه بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم تو هم مکشامسرا که من دانسته نکشودم

بیا که

گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و غبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبودی	ای نوردل و دیده مسرور کجایی

مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد قضی صاعد نظم بوده و خان آرزو بمعاصرت

بیا که

وی با سبغی عروضی خاربه فرسوده سے

<p>چہ پرسی از دل بد روز سال ابتر گفتم مرا بکش حس گرم را مکن کباب بر عزم دیدن رخ او می گستم سفر آن مہ بمن دل شدہ مکتوب نوشتہ ست کرده ست بیان حال ریشانی آن زلف از مرد مگ دیدہ سیاہی بگرفته ست کسم نشان سر موئی از ان دہان ندید بد خو مکن از بخشش دشنام کسان را نام لب لعلت برد اول بہ تبرک خدا گمش میگذاشت از سینہ دل بگرفت چکاثر نخواہم دلت برد گفتمہ و خواہے</p>	<p>ز خاک بامی تو دوریم خاک بر سر ما خندید بار و گفت مرا آن جگر کجاست یکرہ بمن بگوی منجمت سر کجاست خواندہ ست مرا بندہ خود خوب نوشتہ ست حال دل من بمن بچہ اسلوب نوشتہ ست مسعود پیامیکہ بچوب نوشتہ ست چنان بہ تنگم ازین غم کہ کس نشان ندید این تحفہ تعلق بدعا گوی تو دار و ہر بارہ فرو شے کہ سر خشم بکشاید چو مہمانی کہ ناراضی رود گیرند اما نش ترا شیوہ این ست خواہی نخواہے</p>
---	---

مسعود ابن محمد بن علی الباخری از علما نامدار و فضلاء ذی وقار سے

<p>مارا ہر آنچہ از غم غربت بسر رسید با ترک تاز عشق چہ سازم کہ نیم شب غم خود نصیب جان غریبان بود و سہ</p>	<p>زین حال ز روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذشتہ و گر خیل در رسید قسم من غریب حزین بشتر رسید</p>
--	--

مسعود و اصفہانی از خویشی ملائیکہ اصفہانی او ہم بہ نیکی معروف بود و از مساعدت بخت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیور دستہ رسا و فکری عالی داشت در سہ نشان
والف رخت از دنیا برداشت سے

<p>زہر مولیش ہزارین شعلہ سر بر میزند یارب دلش از طور من آزرده ست امروز می ترسم</p>	<p>بکسرت مردہ اورا کسی چون درین بچید نیگویم سخن با او سیاہ اور سخن بچید</p>
--	---

باز
باز

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پر وازش بنگارش اشعار زنگین در گلکار

بود رباعی

تا چند کنم ناله و تا کی شیون	در پیر تو ای سخن بر همین تن
گر زندگی نیست نصیب دشمن	در روز نه راحت نه شب خواب

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خوب روی خودش بد نام بود

رباعی

کافر بچکه که عشق او دین من است	هم جان من است و هم جهان من من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک دلیوی قطب مقبول انداز مقبولان ایزد تعالی شانه ست اصل نامش شیرخان و از اقرباء سلطان فیروز و شهرمانند و مسقط الرأس اوست از وطن در شهر مری رسید و غنا بهم رسانیده مدتی تبعیض دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمده زوی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله چشمتیه آن زمان دیگر برادری نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان آفریخت که از اشک گرمش اعضاء مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید از تمهیدات و مرآة العارفين و غیر آن بغایت مستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انواع نظیر مملو از مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشدا و در حوالی مصلح حضرت خواجه قطب الدین بختیار کالی قدس سره است

جان ز تخم تو می بری مرگ بهمانه در میان	روی نما و جان برود رکن این بهانه را
چند رانی تیغ مرزگان بر و لم	خون من خواهد گرفتن دامنست
چون کشتی یک بوسلم ده خونها	تا نماند خون من در گردنست

اشعار

مسعود

نامش

بادشاهت رباعی

ای زلف تو از اجد خوبی بیستی اوراق گل و لاله بدور رخ تو	وزیم عدم در بان تنگت می افتاده ز کار چون کسی تهنوی
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و سخنان لطیفه منت بر او بان و آوازه میگفت قطره اشکیم اما در درون دل نهان مسکین شیخ عبدالواحد نام از سوز و نمان شهر کبریا دست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بچو پال بجماعت نواب ایها لکیر محراب با درخت کمان بهر برود در سنا صدی و سبعین و مائتین الف هین جا مرد	
سوخته در خاک افکندم دل بتیاب را احتیاط من مین در دشت مجروحان عشق در خیال تشنگان کربلا تا ز من	ساخته بر باد و ادم کشته تیاب را پرده صدم زخم کروم چادر تیاب را جز سرشک خوردنوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طرفه نگار قلم برداشته	
اوستاد کائنات که این کارخانه ساخت رونه یک مرغ عشق بعالم کثود بال	مقصود عشق بود جهان ابهانه ساخت جاسته نذیر در دل ما آشیانه ساخت
میجا ز نبیل بیک نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیاء مراسم شاعری علم میجانی می افراشته	
من بندوق اینک می بوسد لب جانانه را می کلم چند انک لب دار لب جانانه را میج حکیم شیخ الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد و در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل تعییش و تنعم	
دانه پنبه چو بیند بزین خون گریه دورین نیست زبیس دیده دل غول	

مسکین

مسلمی

میجا

میج

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در صداقت فزین طب عین نفس
 و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوا بیانی ثانی انوری و خاقانی
 یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذاشته بکاشان توطن نمود از آن زمان مسکن اخلاقی
 و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بخدمت
 فیض لزوم خانه اش را شرف افزود و روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
 در پوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار واری با خود بست
 و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش امنیت با ستجازه سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد در شام بیرون میروم چون آفتاب کوشش
 هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوبه نندران جلورنجیت مسیح سعیت از ابرو باد بوام
 گرفته سوی هندوستان گنجیت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سر پاره عز و
 احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد
 راند و از آنجا بشوق تفریح در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بهمنامی ملاقات
 بمقامش وارد گردید مسیح با شتابه گلاب شیشه شراب گرفت بر میر پاشید میر خیل رنجیده
 برخواست و مسیح از غایت ندانست قیام آنجا مستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
 و حال قرب و در و درومی جهانگیری در آن نواح در یافته از جای پور بدینجا شتافته ملازمت
 معایت خان گزید و زمانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه

تاریخ گذرانیده

باو شاد و زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر ممالک عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باو تا جهان باشد

و در سنه احدی و در بعین از مائیه خلای عشق بحالت پیری از حضور شاهی دستوریست
 و پنجاه روز به زادگاه گرفته بمشهد مقدس رفت در آنجا خبر وفات شاه عباس دریافت
 بعمر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلبری دل داد و برای نظاره مجالس عینک
 بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الف کاشش بانگسالموت افتاد
 میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او تا داد آلا و نا شعارش که پنج
 دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
 بغایت اجمال و سه چار اشعار سجع در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود کن بعضی کیفیات
 خالی از غزابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابراین خامه ام باندرک شرحش
 زبان کشوده

<p> ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا نیم شبی قصنا کنم ناله عند لیب را پیش خدت بیاد سپارم چراغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را ولی بارشته جان بسته ام پائی خیالت با دیوانه کشتم از نگه اولین خوش است و آنکه می خندد بمن چاک گریبان من است هر کجا در می بود دست و گریبان من است سایه ام پیوسته چون زنجیر در پایی من است مگر در دست و پایش آفتاب افتد که بر خیزد تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد چراغی که زلم روشن کنی مردن نمیدانند </p>	<p> ناله از است کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدرت بآب و هم سر و بلغ را بیایم درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینه ام باز است در ایم چون در حمت عشقی که رفته رفته چون آورد چه سود آنکه میگردد بجالم چشم گریان من است تا گریه ام بدست در دمندی او افتاد تسک از جعدش گره بر جمله اعضای من است کجا از خواب ناز آن فتنه دورم خیزد آیکه میگوئی سرت کومر نمیدانم چه شد دل من آتش طور است افسردن نمیدانند </p>
--	---

<p>مرا از طره اشکین او یکتا رسیده باید بر زبان گز نام خاتم بگذرد آذر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در ول تمثال بکام دل ندیدم یک نفس در مدت عمرش چنان روشن زیاده روی او شد خانه گورم مگر تو باشی میتوان صد سال بجان زیست ای سپهر تمام جوان سازی آئی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>	<p>همه سامان کفرم شد همین ز نار می باید و در آید در و دم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نکم رو و برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بزنگاه و اسپین دارم که نتوان سر نوشتم خواند از لوح مزار من میتوگر صد جان دهد یک محطه توان زیست بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی</p>
رباعی	
<p>دل میتو مرا ز عمر خود بگیر است در آمدن ای نگار تا خیر مکن</p>	<p>دین گشته شوق تو از جان سیرت هر چند که زود تر بمیالی دیرت</p>
رباعی	
<p>گر آتش دوزخم شمیم گردد گر منبیه دل غم من شود رشته شمع</p>	<p>دوزخ حیران سینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>
رباعی	
<p>خوبان چراغ حسن افزوده اند بسیار در از دست شب بجز مگر</p>	<p>در آتش بجز خرم سوخته اند روز سیرم ادران دوزخه اند</p>
رباعی	
<p>پوسته بروی تو تماشا دارم بندست بهر یک سر سوئی تو دم</p>	<p>دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>

مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از گوی نوشت
خواند بخورده فروشی بازار نکت پیردازی ممتازند

از پدیدنهای رنگ و از تپیدای دل عاشق چهاره هر جا هست رسوا می شود
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا دلهای مرده با نفاس سخی توجه میگذاشت
بومی پیران خویشت به تن جان عزیز یوسف مصر خودست آنکه گرفتار خودست
خوشانشه باده چشم ساقی که دور تسلسل بساغر نباشد

مشاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی حیرین لاهیجی بود
اولا بلازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آورد و بعد از آن
بنوکری مهاراجه ناگپور سپس بخدمت امیرالانشائی رسید طی ناگپور بعزت بسر می نمود زمانیکه
عمرش از مرحله سال هفتاد و دو گذشت و طیفه بلاشرط خدمت حاصل کرده در شهر لونا مستقر
گشت و در سنه ستین از مایه ثمانت عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

ان گل تازه که دارد در روشن آبی چند آندم که خطت چو شاهان بود ایندم سر آشتیش دارم	داد بر با و بیک جلوه گلستانی خست از وال خود کشیده ماندی کش زیر و زیر بهر ساندی
---	--

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سر آمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر
بنوطر ز قلامش دلهای مشاق و انداز نظمش پسندیده سخن همان آفاق در عهد محمد شاه بادشا
به بی رسید و هاجا توطن گزید و در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابتساب مینمود
قصاید غزاد در مع اهل بیت رسالت دارد و خط خوب و شیرین مع نگارده

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود بدو چشم تو کس ز رخ مع نمی رسد	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا که تخم کرد نگاهت دکان سیکه را
--	--

باز
باز
باز

باز

سرفت غمش بهر نیام
 صد قافل غم گذشت مشتاق
 از آوب دورست بستان پیشان بر شاخ گل
 شب که بر یاد ریگوش تو چشم آب ریخت
 بر لب جام لب لعل بصدناز نهاد
 ز طوق قمری شوریده سر و پا بر جا
 که بجز این چنین آتش و قامت بگذرد
 گلشن اگر چه صیقل آینه دل است
 مشتاق که بر کوه میوه طغنه طاقت
 راهم زده بود از سخن آب بقا خضر
 چو آن مفلس که صد جا در گرد باشد متاع او
 تا زمستی به جو گل بسند قبا و کرده

بسیار تپید بسمل ما
 کردی ز تشنگی بر دل ما
 زخمه دیوار گلشن آشیان ما بس است
 هر شکم بر زمین تخم گل حباب ریخت
 سوئی من دید و بخت بدوزگفت باز نهاد
 که بخدمت قد تو بسته می آید
 از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد
 اما بگردا من صحرا نیرسد
 در فرقت آن سوئی میان از کرافتاد
 حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر
 نظر جای و دل جای و جان جای بودم
 صد تمنار در آغوش دلم حب کرده

مشتاق لاله جئاته متوطن بریلی بود از فایته خوشنواالی آذان را مشتاق آواز خود

می نمود

می برد هر خطی یاد وصل او از جا مرا	سبک شد هر دم فراق آن لب رخسار مرا
چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	فکر گشتم دارد بی وفا طلبیب من *

مشتاق لاهوری اصلاح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام

میرفت

دیده حالت مشتاق پسر
 که عیان را چه بیان می باشد
 مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علمادین امامیه و او استاد شاه حسین بن
 شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل چهار الافوار و صین الحیوة و حق الیقین و صدیقیه استغنی

مشتاق
 مشتاق
 مشتاق

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است گماشته و در اهدام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جده داشته

بجواب عدم راحتی دهم ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا میرزا عبد الحکیم از اراکین سلطان حسین
صفوی قرابتی داشت ماهر علوم حکیه و فنون مخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار

العالمین از جهان نقل نموده

قدر عنای تو ای شوخ سراپا داشت
راست گفتند که بر عالم بالاست

مشتاق میرزا نصیر مولد اتوبی نمرکانی و نشا اصفهانی است طبع نکته چرو و پیش مشتاق غراب
مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدست و تقریرش بر بسته

شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد	از قف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بجاک من نظر کی افتد آن سر و خرامان را	ز گرد سر نه بالا میزند دامان مژگان را
مصحف رویش مهرق گردان شلخ پرازنگ	میزند فال نگه یارب که امی بی ادب
عکس از بسم تو چو مائل بختده شد	سیاب مرده در سیس آینه زنده شد

مشتاقی شیخ زرق الدو و نبوی محمد شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه پسند و ان چهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرت صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی این پسند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودنی از وی یادگاریست و بعمر یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دوزنا پانزده از یو آر رحمت پروردگار شد

فتح قفل زر کلید است ای عزیز	جنبش دست از تو میخواستند نیز
مقد خود را می تداست ای مدخل	تشنه می میری و در یاد بعضی

بجواب

بجواب

بجواب

مشتری

مشتری از روشن سوادان مشهور مقدس است بروستی طبع خجالت بخش مشتری
 چرخ مقرر است
 کیست میثوی تو بیک ساغر شراب
 ای مشتری گزینم شسته فرو شوسته

رباعی

دانا که بجای چرخ را تسلیم است
 شخصی که در اید از در خانه نیست
 این رسم جهان بود بهر چه است
 خم گشتن او نذازی تعظیم است

مشتری

مشتری پیر مشتری از سادات فرابان مست نیرتابان سپهر معانی و بیان و زمین وفاد
 و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان بازار نظم لالی اصداوت فکرش بنقد جان
 مشتری

حرف محبت است همان داستان ما
 نیازمند تو با هر که گفت کو دارد
 جز در حدیث عشق نگر و د زبان ما
 چشم حسرت من گریه در گلو دارد
 قانع بدینی شده ام رخ زمین پیش
 از یک نگر بوسل کس خونیکند

مشتری

مشرب بھوری سگه نام از عبده اصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است
 در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد مقیم کشمیری اهل مقیم شهر اکبر آباد و
 از آفتاب عالم کتاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبدالرسول استفان استفاد
 مشرب بجزب کمال و مشارب مدتی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیود بعد از آن صوب
 صوبہ اود توجه نمود و بلازستہ وزیر الممالک نواب شیخ الدولہ بہادر صوبہ دار اود
 در سررشتہ حکومت میرزا حمید ربیگ خان براوج عزت رسید و او اخرا یایہ ثانی عشر
 بشرب تلمذ مرگ از جان شیرین سپر گردید

من بر سیاه کاری خود تامل کریم
 مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من
 چون خامہ سر فرو برم و گریه سر کنم
 شغل نظارہ ترک چو شمع بحر کنم

<p>سینه نغمه ولی ناز راستی قدر و گرامی</p>		<p>چو میل سر به جامه دیده این نظر دارم</p>	
<p>مشرب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقل و نقل و جفر و تکبیر و در طب جالینوس زمان مردی نیک طینت صاف مشرب از اختیار دور بود و بعد و تیمار مرضی از سر کار خودی نمود در عهد عالمگیر بادشاه و از و مهتد گوید در سادات بریلی طرح قرابت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخدمت نواز شهنشاهان روحی ناظم کشمیر بگامرانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکنت و سندیله و دیگر امصار و بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمحض علامه غائبانه رسیده بمعابجه قابل تحسین و آفرین توجه گماشت از سنهای مرسله اش علامه شفا یافت و حکیم در سنه سلیم و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شناخت سه</p>			
<p>چنان پرید صیاد هوش حلقه تمام</p>		<p>که ناله ام نشیند است گوش حلقه دوام</p>	
<p>دل از شوق شهادت اضطراب ساکنی دارد</p>		<p>که میزند سر هر سوی جوش حلقه دوام</p>	
<p>چو جوهر چشم من شد موج در بای شمشیر</p>		<p>چو جوهر چشم من شد موج در بای شمشیر</p>	
<p>رباعی</p>			
<p>در نام محمد شده کونین مدار</p>		<p>رمز نیست نهفته در بحال اظهار</p>	
<p>گر دیده حق بین بکشانی بسینه</p>		<p>در چشم دو سیم طلعت مشت چهار</p>	
<p>مشرب کاشی بشیر بعضی بانضمام یا نسبت ابن میر حسین شیشه گراز سادات قم است کلام معجز نظامش در حق دل مرده و خاطر انصوده لغزه قم مردی پاکیزه مشرب بصالح و تقوی سری داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از ملازمان شاه عباس ماضی بود و شاه از و خوشنود و و سه از شاه راضی سه ترک خوزیزی که باشد قتل مردم کمیش او پیش پا افتاده مضمونیت سرد پیش او</p>			

مشرب

مشرب

مشرب

مشرب

مشرب

مشرب میر عنایت الله دهلوی مست بر عرش نظم و کرمی شرمستوی سه

که ازین غنچه مرابوسے کسی می آید
مشرب خاک سارے آید
من این گلزار را از رخساره دیوار می نیم
نمود خلق بی جنگ همچو ششم

میشم تنگ در آغوش دل خونین را
میروی و چو گرد از بی تو
ز چاک دل گل رخساره دلدار می نیم
بسیچاکس نبود آشتی مرا که قصا

مشربی از میرزایان تکاوست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو
در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهاسب صفوی با مسیب خان درخت
و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت
مشرب غزلیش ازین اشعار آبدار با پدشاخت سه

هم بجان تو که از جان بود مشتاق ترم
نام هر کس که بر من جانب هر کس نگرم
پریشانی پریشانی کند وام
آب در یالاکون و باد صحر امشکو

گر چه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم
بر لبم نام تو و در نظم صورت لشت
پریشانم چنان که خاطر من
در خیال زلف و رویت شد ز اشک آهنگرم

مشربی احمد حسین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سهسوان صنلع بدایون ست
زمینش رسا فکرتش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین
سهسوانی ست ما هر علم عروص و قافیہ ممتاز و در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقصیده
و مثنوی سبیل طبعی دارد و غزل و رباعی کمتر بزبان می آرد این چند ابیات نیکو از
مقامات متفرقه قصیده اوست

شدم پندیده دل و اخل و لوالا بصار
سحر بداد در سیبهای نور شان بهار
دمیده سوره و اشمن صبح بر گلزار

دم سحر که بگلگشت سبزه گلزار
صبا بیاد کیشهاست نازکان چمن
بخوانده آید و اللیل بر چمن سنبل

<p>نموده سرو قیام نماز بر لب جو زین معاطه بودم که بر سر و قدم بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان تویی ز جانب قمری بسرو نامدرسان</p>	<p>فزود قاری قمری بستر حق تکرار برید باد صبار ادر او وقت اگذار بگفتم ای که دست مرهم دل انگار تویی ز جانب بیل بگل پیام گزار</p>
<p>دور شنوی چنین مسرا بدید</p>	
<p>خدایا سینه ام را بطور خود کن سرم جام می تو جید گردان بیوئی خود و ما عم آشنا کن دلی ده گلشن باغ محبت امام قبله صدق و صفا دل</p>	<p>دلم فالوس شمع نور خود کن دلم پر نور چون خورشید گردان بدر و خویش در دمها دو کن گلستان در برابر باغ محبت غزال کعبه مهر و وفادار</p>
<p>مشرفی خوانساری بشرپ شاعری راسخ دم و بطریق نکتہ سخن ثابت قدم بود شب خواب رفته چشم پر آبم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد مشرفی ملا محمد استرآبادی بود که در عقوان شباب راه ناگر زیر ناو سپهر بود</p>	
<p>ساقی اگر میخندد در هوا سکن گل جرم اختلاط گرم دارد آفتاب من</p>	<p>دست من هست و دامن ساقی و پای گل ندارم در رحم بر سو ز دل چشم پر آب من</p>
<p>مشرفی هروی در شعراء عصر امیر علی گلزار روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق طبعش دراری موزون تابان و خوشان گوهر اشک نثار ره یار سکه کرم شادم از عاشقی خویش که کاری دارم مشفق کشمیری در تهذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت ربا سغی ای آنکه سری ز شوق مستی داوند جانی و دلی مهر بستت داوند</p>	

مشرفی
مشرفی
مشرفی
مشرفی

مشقی

مشقی

مشکی

مشکی

مشکی

یک جرعه سبیل ساز پیشه بان
 شکر از جامیک بدست دادند
 مشقی نامش محمد رضا بود وطنش بلده قم ناظمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
 تکلمه

آینه ساخت سحر جمالت نقاب را	در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
شمع را در سر نمیدانم هوای روی کسیت	بوی گل می آمد از دو در پر پروانه ها

مشقی شیخ کهن متوطن شهر سنبل قریب فراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمره
 بدلی بپوش نمود

مخونظاره ام چه دبی وعده وصال	مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ است
مشقی طمع مدار تو از پر تو وصال	متابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

از سینه عبا ر غم نمی باید شست	از دل قم الم نمی باید شست
پای که بر آه عشق شد خاک آلود	از آب حیات هم نمیداید شست

مشکی در ویش مشکی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است و لطیف
 مزاج و مطایبه دوست شکنین قم و خجندیان

چه شود گر بزم دلشده یکبار دسه	و عده بوسه از این لعل لب شکر بار
از خوش آندم که ز نمر بر در تو تا بصلح	تا لهما همچو گان و تو نباشی بیدار
مفضل بودی و من زار نهادم بر تو	دل چون مشکی و ترا نیست کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تبریزی از مشکند فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار
 نمود

بجز آینه مشکی لصد ناتوان گم شد
 دل یک یک بیت آمدل من انیان گم شد
 مشکی میرزا محمد مشدی بلام قبل کاف در آفتاب عالم تاب می نگارد و احتمال

هر دو کاف هم دارد سه

بجرم غیر اگشته و چه خواست کرد
جواب خون شهیدان که میگیتا بانند
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه اورد کشید و اسلافش
از مشهد آمده بنا بران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پا بسرخاک من خون آلوده
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشایخ میر خجوران
متصف بکلام دلاویز و مبالغه و اطرا و شهر و میلش نحو بیشتر پیروی و جوه معاش ملک
هند را پی سپرد نمود و بی نیل مرام جاوه اصفهان پیود سه

خدایا آرزو مطلب کن جهرت نصیبانرا
نام فریاد ز آوازه شیرین گل کرد
پر حسد بباش که از شکوه زبانی دادم
ز بس خشک است خون پیگرم گل زنی برین
چو صبح خوشدل از پیرین دریدن خویش
غزال چشمم تا نم که خست یارم نیست
پیچیده در مشام من بسکه بومی گل
آنچه از جامه رسوائی مانده بجا
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

ده دم سردی صبح وطن شام غریبانرا
ورنه صد کوهن از هرین سنگی بر خاست
خونچکان ترز کبا سنی که نکسو د بود
صدای چون شکست شیشه ام از استخوان خیزد
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد گلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی است که بر چشم ترا انداختم ام
او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

مشید از شعرا هندوستان بود و تشدید ارکین نظم خوبی تمام نموده
عشق بازی حسیت جان در راه جانان ختن
گر میشد عاشقی هم دین و هم دنیا باز
مصاحب پنڈت صاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر بر افراشته و در فرخ آباد

بسر کوی محبت کفر و ایمان باختن
ورنه هر طفلی تو اندگوی و چوگان ختن
مصاحب پنڈت صاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر بر افراشته و در فرخ آباد

بشیر
مشهور

بشیر
مشهور

هنگامه شعر و شاعری کیم دہشتہ

مقام

از حسن باہر رویت بدرینیر ہر شب	باشد ز بالہ خود در حلقہ کفلا سے
تخصیل فیض صحبت ہر دم غنیمتی وان	چون گشتہ بمصاحب بانچگان نامی

مصاحب در علم مل ماہر و از موزونان خوش سلیقہ ترین طبع سلیمش ہر ہر از خطا
در فکر شعری صائن و پاشا ہدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمشغولی و
ہزل و مطالبہ خیل راغب ست از مشغولی اوست

مصاحب در رہ آن یار جانسوز	محبت را از ان کو دک بیاموز
کہ مادر بہر جورش چون ستیزد	ہمان در دامن مادر گر یزد

و از قصیدہ ہنر لہ اوست

بکوچہ گدزم بود چون سیم سحر	قتادہ در رہ من عکس ماہی از منظر
ز اضطراب سراسیمہ ہر طرف دیدم	چو آفتاب نمود ارشد سیکے دختر
بہ پیر زالی ازین قصہ ماجرا گفتم	کہ دختر انرا کہ دایہ بود و کہ مادر
نہانش کا فر کیش و عیانش طاہر است	لبانش سچہ شمار و زبانش افسونگر
روان شد از پی تاراج آری گلستان	چنانکہ فصل خزان سوی بوستان
چو ہالہ گشت بیکدم محیط خرم ماہ	چو ایزد گشت بیکدم نقاب چہرہ نور

و در آخر این قصیدہ گفتہ

خوش باش مصاحب کہ در دیار ہوس	ازین مطالبہ شد کام ہر روز در ہوش
حکیم سوزنی از گفتمہ منفعل گردد	اگر کند بسمر قند این قصیدہ آورد

مقام

سرہما صاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذہ نظم اکسیر اعظم می انگاشتن و در
خط غبار دستی دہشتہ

نامہ برنامہ من برد ولی می ترسم کہ فراموش کند آنچه ز ہا نے وارد

مصطفی خان خلفت رشده سیب خان کلو بود و در هیچ فنون سوای موسیقی
از والد خود گوئی سبقت نبود در عین شباب بنصب قمر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

مصطفی خان

آید بیادت عم او بر سرم اشب	با اینهمه در دانه همه شب بهترم اشب
ز دوریت شب در روزم باه و مال گذشت	دور روزی بجز تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی است بست سلا در حسن جمال
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا متعالی اوستاد و شاگرد را سلامت دار و میان کجاش
لاالی کلام بدینسان می بار دسه

مصطفی

گردنظرت لو لو در شاهانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هرزه سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مسبار	ندارد کس سر غمخواری من
سرمین خاک را و مصطفی شد	ندارد هیچکس سر داری من

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بقبض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی گهنوی
با حسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش همچو نخلش برگزیده حکام فرنگ بلا حظ علم
و فضلش در ابتداء عشره ثانیه از ماه ثانیه ثانیه عشره اولی اقامت ضلع انا و
برگزیدند و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع میرپور حوالی وطن وی متبدل گردانیدند
وی که نهال قامتش جلوه گرا از نظر گذشت
عشق چو آفت آورد هرگز از ان خبر نبود
دل ز شکست با ماند جان ز قرار در گذشت
هیچ پیرس سر گذشت برق بلا سر گذشت

مصطفی

<p>مشک از بو بو ز نافه نافه از آه بو گذشت صبر از جان جان ز تن تن از سر نیر گذشت اجل را در جهان بد نام کردند کاخ شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنار سه دیدم</p>	<p>ماه من سوی خست با لب مشکین بو گذشت مصطفی در عشق او دیگر چه پر پی حال من بتان از غمزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگون گریستم چوری سبز که بر دست نگاهار سه دیدم</p>
---	---

وله از منوچه

<p>بهر سواز تو سببیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>	<p>بیا ای عشق همچون ساز پیشیار نمیدانم چه افسوسه چه نیزنگ</p>
--	---

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود بسجاوت و سجاوت و محبت معروفت عالی از وی خوشنود و راضی در نظم پرداز می و شرطاری علم کیتائی می آفرامشت و با آنکه به برادر خود شاه اسمعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر انظار نام بیم مدطت آن برادر هر چه در راه تیغ بیه رلیغ از میان برداشت و وی هنگام قتل این شعر یادگار گذاشت

<p>که خون گرفته دلم را سر محبت اوست تو نیز بر لب بامم اگر خوش تماشائیت کار خود در عاشقی این بار یکسو میکنم گرت درد سری باشد مرا بر گرد خود گردان</p>	<p>بجزم این گنم میکشد مسلمانان بجزم عشق تو ام سیکشد غوغائیت هر چه باد اباد حریفی چند میگویم با و سرت گزید ز زانی گوش نه بز بالهای من</p>
--	--

مصطفی میر مصطفی از بنده فکران دلی سر آمد اقران مست و تنگ هانش شکرستان
مذوبت بیان رباعی

<p>در بجز تو با آه و فغانم شب روز بجز نام تو نیست بر زبانهم شب روز</p>	<p>ای آنکه زد و نیست بجام شب روز یک سخطه ز خاطر م فراموشش نه</p>
--	--

مصطفی

مصطفی

مضطرب لاله چینی لال ال آبادی طباع و ذہین و صاحب فکر رنگین بودند
 گفتم دہنت گفت کہ این از تہان است . گفتم کہ رخت گفت عیان را چه بیان است
 مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب مکتبہ تہجدیہ است از موزونی طبع جبلی مدام
 در فکر و تلاش مضامین رنگین متعرق بچہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد
 چشم و گوش بر این باید کشادہ

مضطرب
 لاله چینی

ایضیاد حضرت و مہ از روشنی تو از دم تیغ نگہ بسمل کنند فاختہ دیگر نیار دیاد سرو طپشہا ای دل دیوانہ داری ادای چشم مستت کرد مدہوش	ریشک محراب حرم ابروی تو عاشقان بر از گس جادوی تو گر بہ بیند قامت دلجوی تو مگر خاصیت پروانہ دارے چرا ساقی بکفت پیمانہ دارے
---	---

مضطرب لاله سٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشندہ موضعی از حوالی لکنوست ماہر علم سیاق
 و خوش طبع و شیرین گفتگو سے

مضطرب

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا سر بصر ای جنون زن ای دل دیوانہ ام	نیستے آئینہ جانانہ حیرانی چرا چاک چون کردی گریبان پادمانی چرا
---	--

مطالع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
 قابل و خوش اختلاط لا اوبالی مزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
 طریقہ دوستی می نمود سے

مطالع

زاہد زحور و جنت و غلمان توان گذشت شہامی وصل یار در ایام زندگے عمر دوروزہ را پی کاری کہ باستم می دہ بن زخم خموشی کہ بایدم	لکن نمیتوان ز می ارغوان گذشت آمد چو برق و چون اجل ناگمان گذشت افسوس در صاحبت ابلہان گذشت از گفتگوی جملہ کون و مکان گذشت
---	--

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه وید
 زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
 مطرب به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
 انشاد نمود رباعی

مطرب

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تج تو کجاست ای دروغیا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطرب

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین است و تولید رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
 القاط و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهره خوش آهنگ
 و کمال فن موسیقی او را بعضو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شسک
 گردانید

مطرب

جان بگفت راه تو پیو دم و غافل بودم
 که طلبگار تو و ایسته زجان می بایست
 مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن سواد ایسته

مطرب

با تو هر کس که منشین باشد	کز خود باشد آفرین باشد
وعده با ما و قای آن با غیر	شرط انصاف این چنین باشد

مطربی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله نبی بزم افروزی می نمود روی روشن
 او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بکهرتی قبیله حاکم وقت داد که
 از سر منارش بیگنند مطلعی عرض داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیات
 کنند

مطرب

پچیده پا بدامن گشتیم عاقلی را	قالیچه سلیمان دامان ماست گونی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی	خضر رامی سازم از مردن کباب زندگی

مطربیا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنج نمود
 چون پسرش ایجاد گذشت و حشی بدیش طاری گشت بوطن گشت

<p>بے خلد در دیده ام خاری که انگیز نیست چشم بر رخنه دیوار گلتا نیم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفان نیست چون شاه سوار سیت که از گرد بر آید</p>	<p>با گرفتاری چنان شادوم که در گلزار عشق عند لیب چمن چاک گریبان تو ام گیرید از خصمت ویرانی عالم دادم آسے کہ مرا ز دل پر درو بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اور آپیش نظر بود سے شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کا تہہ اصلش از شہر قنوج و در ساعت طبعش قوم الفاظ فصیحہ و مضامین لطیفہ قنوج سے</p>	<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغرو تسخیر ملک نظم اور آپیش نظر بود سے شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کا تہہ اصلش از شہر قنوج و در ساعت طبعش قوم الفاظ فصیحہ و مضامین لطیفہ قنوج سے</p>
<p>بستان مکن دروغ گلو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بہتر ازین صنی خوشتر از ان بر منی بہتر ازین</p>	<p>کہ خواستی دل از من و کرداشتم دریغ من بنده وار بندگیش میکنم مطیع نیست ممکن کہ بود گلبدنی بہتر ازین ہر کہ مارا و ترا دید ہم گفت کہ نیست</p>
<p>مطیع قوی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود سے چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیابہر منظر احسن الکلامی ست از کونا باد کہ طبع رسا بزکات سخوری پی برده و تعلق او حد اور اور معاصرین خود غمردہ سے</p>	<p>مطیع قوی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود سے چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیابہر منظر احسن الکلامی ست از کونا باد کہ طبع رسا بزکات سخوری پی برده و تعلق او حد اور اور معاصرین خود غمردہ سے</p>
<p>کہ بعد از سوختن خاکستر من بو آن دارد دل روح الامینش پائمال شایہ میگردد چون لب خم شہیدان تو خندان گریخ</p>	<p>خیال روی آن گل انجمن آمیخت در جام خدای کا کلی گردم کہ ہر کہ میکشد شانہ تا کسی مانع از گریہ خونین نشود</p>
<p>منظر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی کہ بعالی فطرتی بر ترک صرفہ</p>	<p>منظر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی کہ بعالی فطرتی بر ترک صرفہ</p>

مطیع کاشغری

مطیع قوی

مظفر حاجی

مظفر حاجی